

سرشناسه	: کاظم‌زاده مژدهی، مجید، ۱۳۵۹ -
عنوان و نام پدیدآور	: رضا / مجید کاظم‌زاده مژدهی، محسن پاکدامن، جواد اشکذری، سیروس همتی
مشخصات نشر	: تهران: موسسه انجمن نمایش، انتشارات نمایش، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری	: ۲۰۰ ص: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
فروست	: انتشارات نمایش؛ ۴۶۱.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۵۷۶۵-۹۷-۷
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
موضوع	: نمایشنامه فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: Persian drama--20th century
شناسه افزوده	: پاکدامن، محسن، ۱۳۶۵
شناسه افزوده	: اشکذری، جواد، ۱۳۵۳
شناسه افزوده	: همتی، سیروس، ۱۳۵۱

نمایش

انتشارات نمایش (۴۶۱)

رضا

نویسندگان: مجید کاظم‌زاده مژدهی، محسن پاکدامن، سیدمه‌واد اشکذری، سیروس همتی

ناشر: انتشارات نمایش

صفحه‌آرا: شیمیا تجلی

طراح جلد: بهرام شادانفر

ویراستار: شیرین رضاییان

تیراژ: ۱۰۰۰

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۵

چاپ و صحافی: مجتمع چاپ سازمان فرهنگی سیامتی کوثر

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۷۶۵-۹۷-۷

هرگونه اجراء و برداشت از آثار این مجموعه منوط به اجازه کتبی نویسندگان است.

گوهر

سیروس ہمتی

مشاور: نصر اللہ قادری

برای «نصرت‌الله قادری»

آدم‌ها:

گوهر (مهندس)

جمعه (کارگر افغانی)

صنم (عمه‌ی جمعه)

شهرام (همسر گوهر)

سلطان

محبوب

مراد

و کارگرانی که مشغول کارند

با سپاس از

محسن حسین قلی پور

الهه زحمتی

و

توحید معصومی

توجه: موقعیت طنزی که سه کارگر - سلطان، مراد و محبوب - می‌توانند ایجاد کنند را به عهده‌ی کارگردان و بازیگران می‌گذارم.

صحنه‌ی اول

(صحنه به یک اتاقک تمیز می‌ماند.)

چند پشتی در کناره‌ها، چند نقشه‌ی ساختمانی آویزان بر دیواره‌ها به چشم می‌خورد. در انتهای اتاقک پرده‌ای از جنس نی (نئی) قرار دارد.

هیبتی از پشت پرده دیده می‌شود. نه رویی از او پیداست و نه بری... فقط صدای او را از پشت پرده می‌شنویم.

و هرازگاهی صدای کارگرانی را که مشغول کارند.

محبوب، مراد و سلطان، سه کارگر، که سرو روی‌شان خاک است، کلاه ایمنی به دست رو به تماشاگران نشسته‌اند.

چایی، میوه و شیرینی مقابل آنهاست.)

در شهر مازندران، دختر بازرگان، روی چون بامداد تابستان، زلف چون شب زمستان، خوب خصال و حورمثال، شیرین صورت و ماه سیرت، در باغی می‌خرامید.

صدا:

ناگهان چشم نرگس‌اش، به گلی سرخ گشت، گلی بر
درخت‌رفیع و شاخی بلند، دست نازنین دختر، به گل
نمی‌رسید.

باغبان برنا، جلدی بالای درخت رفت، گل فرود آورد و بر
سر گل اندام نثار کرد. دختر بازرگان، جمال باغبان و فتوت
او بدید و چون دسته گل تسلیم او شد.
باغبان دست‌درازی نکرد و گفت: «دلبر!... خوش دارم که
در شب عروسی‌ات، این باغ را از وجودت معطر کنی و
چون ماه بر من بدرخشی».
سال‌ها گذشت...

شاهزاده‌ای به خواستگاری دختر بازرگان آمد، آیین
عروسی به پا شد. شاهزاده، خواست که آیین شب زفاف به
جا آورد... عروس گفت:

«مرا با باغبان برنا عهدی‌ست، بگذار که آن عهد ایفا کنم»
شاهزاده مردی سلیم‌القلب بود. هیچ کدورت به دل راه
نداد... عروس راهی باغ شد.
(سکوت)

چایی‌تون سرد نشه
(سه کارگر که بی‌صبرانه منتظر اجازه‌ی صاحب صدا بودند، فی‌النور
چایی را سر کشیدند.)

(در ادامه) گرگ گرسنه در کمینگاه بود... خواست حمله
آورد... نوعروس او را گفت «مشتاب به کشتنم، که من در
دست توأم.»

صدا:

پس، قصد و عهد و سوگندش را به گرگ گرسنه گفت، گرگ از شکار نوعروس گذشت. نوعروس در کمال تعجب از گذشت گرگ، به راه خود ادامه داد... چندی بعد... به دام دزد بد روز افتاد.

«شب گرد، چو بد روز بُود، چه توان کرد؟»

دزد، چون سرو حریر جامه دید، دست تعدی دراز کرد، نو عروس او را گفت: «از مردی و مردمی نسزد، تا به کسی که عهد و پیمان ایفا می‌کند، تعرض رسانی». دزد، گر چه حرفه‌ی بدی داشت، اما نیک گوهر بود... نو عروس را بگذاشت و بگذشت (مکث) نو عروس به مکان وعده رسید. باغبان جوان بود و جهان‌دیده بود و پیر خرد... از خدا بترسید و شیطان درون را گوشمالی کرد.
(سکوت)

میوه و شیرینی بخورید.

(سه کارگر که بی‌صبرانه منتظر اجازه‌ی صاحب صدا بودند، فی‌الغور و با ولع میوه و شیرینی را خوردند.)

(در ادامه) شما سه نفر، بهترین و باهوش‌ترین کارگران من‌اید. شما رو جمع کردم اینجا، تا به سؤالی که از کودکی ذهنم رو درگیر خودش کرده، جواب بدین. آقایون... هر وقت که این قصه رو تو ذهنم مرور می‌کنم، کمافی‌السابق، تو جواب سوال خودم معلق می‌مونم.

ما در خدمتیم

صدا:

محبوب:

صدا: به نظر شما، از بین این چهار نفر، شوهر نوعروس، باغبان

جوان، گرگ و دزد... کدامشون لایق نفرین‌اند؟

سلطان: جسارت نباشد مهندس... خدایان بودا در مزارشریف، بی

اجر و مزد خدایی نمی‌کنند.

صدا: هر کی جواب سؤال‌رو داد، حقوق‌مزدی‌اش رو دو برابر

می‌کنم.

محبوب: دست‌تان درد نکند

(محبوب دستش را بالا می‌برد)

محبوب: اجازه هست؟

صدا: بفرما

محبوب: به نام خداوند جان و خرد که دومی ندارد... مهندس، قربان

محبت‌تان... از دید من، ناکس، شوهر نوعروس است.

مراد: چرا او؟!...

محبوب: (در ادامه) پرواضح‌ست... مرد چه شاهزاده باشد چه گدا...

اگر بی‌غیرت باشد در زمره‌ی مردان نمی‌باشد.

اگر شوی نوعروس، غیرت به خرج می‌داد، یقین چنین رخ

نمی‌داد.

مراد: اشتباه محض است... مهندس، تصدّق‌تان... به نظر حقیر

سراپا تقصیر، ناکس گرگ است.

محبوب: گرگ؟!... چرا گرگ؟

- مراد:** (در ادامه) چرا نه... گرگ گرگست... این کار او برخلاف ذات باطنش بوده، می‌خواست خود را متفاوت جلوه دهد... ولی گند زده است به ایل و تبارش (سلطان بلندبلند می‌خندد)
- مراد:** ... خنده می‌کنی؟
- سلطان:** چون لطیفه می‌گویی.
- مراد:** من جدی گفتم
- سلطان:** منم جدی خنده کردم
- مراد:** دیوانه
- سلطان:** خواهش می‌کنم... (مکث) مهندس، جسارتاً باید خدمتتان عرض کنم که، ناکس دزد است
- محبوب:** دزد؟!!!!!
- مراد:** چرا؟!!!!!
- سلطان:** ها!!!! (مکث) حماقتی که از دزد رفت، مایه نفرین او شد.
- مراد:** چطور؟
- سلطان:** (در ادامه) شب تاریک بوده و راه باریک بوده و نوعروس فابریک... حور بی‌مثال کجا... عهد و میثاق کجا؟ (مکث) خلخال و گوشوار و دست‌بند طلا کجا؟ (مکث) دزد احمق می‌توانست هم دزد تن باشد، هم دزد آویز تن... این دزد لایق بدترین نفرین‌هاست.
- (ناگهان سکه‌ای از پشت پرده به سمت کارگر - سلطان - انداخته می‌شود. سلطان، چهار دست و پا سمت سکه می‌رود. آن را لای دندان‌ش می‌گذارد. از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجد.)

صدا: محبوب و مراد آستین بالا بزیند و دامن بر کمر (محبوب و مراد با احترام بلند می‌شوند. ته بالاپوش را به کمر می‌زنند. از اتاقد خارج می‌شوند).

صحنه‌ی دوم

(جمعه در کمال احترام و ادب، رودرروی گوهر است. او در نهایت خضوع و خشوع زنبورکی از کنار شال کمری‌اش درمی‌آورد. آن را مقابل گوهر می‌گذارد.)

گوهر: زنبورک؟

جمعه: (مسرور)... اگر قبول کنید مهندس

گوهر: به چه بهانه‌ای؟... من که نتونستم واسه‌ت کاری کنم.

جمعه: نفرمایید مهربان... تلاش‌تان قابل تقدیرست. (مکت) خودتان

تأکید داشتید که هر اتفاقی در محل کار بیفتد، می‌بایست بعنوان مهندس و ناظر پروژه در جریان باشید... (مکت) قصد بنده فقط اطلاع‌دهی بود... نه به زحمت انداختن شما.

گوهر: تابه‌حال چنین اتفاقی سابقه نداشته!

جمعه: فدای سرتان... (بحث را عوض می‌کند) مهندس، ارتفاع

داربست می‌بایست بیشتر شود.

گوهر: چرا؟

جمعه: دست‌مان به سر در مسجد نمی‌رسد.

گوهر: چقدر باید بالا برود؟

جمعه: دو متر؟

گوهر: یه خطاط هم لازم داریم.

- نیازی نمی‌باشد. **جمعه:**
- چطور؟ **گوهر:**
- عمری است که خط نستعلیق مشق می‌کنم... سنگ سر در مسجد را من می‌نویسم اگر پسندیدید فبها، اگر نه، آن وقت خطاط می‌آوریم. **جمعه:**
- از هر انگشتات هنر می‌باره... **گوهر:**
- منت دارم **جمعه:**
- وقت و بی‌وقت که برای رتق و فتق کارها میام اینجا... از اتاق تون صدای ساز میاد... صدای آواز میاد... صدای توتنه؟ (جمعه با حرکت سر تأیید می‌کند) **گوهر:**
- قلندران حقیقت نیم جو نخرند
قبای اطلس آن کس که از هنر عاری‌ست
(سکوت)... **جمعه:**
- کاش می‌تونستم مچ دزد رو بگیرم. **گوهر:**
- مقصر خودم بودم، می‌خواستم کلاهم را محکم بچسبم تا باد نبرد **جمعه:**
- چطور ندیدی کی برداشته؟ **گوهر:**
- نفهمیدم کی چشمانم به خواب آمد، کاشکی نمی‌آمد، خروس‌خوان از خواب بیدار شدم، نوبت من بود تا نان بخرم و چای دم کنم... قوطی چای خشک را برداشتم، محض اطمینان دستی به ته قوطی چای خشک انداختم... خواب **جمعه:**

از سرم پریدم... ندیدم پولی را که باید می دیدم... لام تا کام
با کسی گپ نزدم... صبوری کردم تا شما بیاید.

تمام تلاشم رو کردم جمعه، نمی تونم داد و هوار و الم شنگه
راه بندازم... این به صلاح نیست... کار هم اتاقی هات نیست.
محبوب و مراد و سلطان... رفقای خوبی ان... آدم های
درستی ان.

جمعه: نمی دانم با چه رویی به رویشان نگاه کنم.

گوهر: خیالت تخت، اونا بویی نبردن که تو بهشون شک کردی

جمعه: زحمت شد براتان

گوهر: پولت چقدر بود؟

جمعه: روزمزد هشت روز

گوهر: این پول رو بهت می دم

جمعه: خطا از ما، بخشش از شما! (مکت) خجالت می کشم... با

عرض شرمندگی نمی توانم قبول کنم.

گوهر: با عرض شرمندگی، منم نمی تونم زنبورک تو رو قبول کنم.

جمعه: این دو با هم توفیر دارند.

گوهر: هیچ فرقی ندارن... این به اون در.

جمعه: (سکوت)...

گوهر: حاضرم دو برابر پول رو بهت بدم ولی حاضر نیستم

کارگرم رو دزد خطاب کنم.

جمعه: (سکوت)...

گوهر: خوب گوش کن ببین چی می‌گم... (مکث) وقتی اومدی پیش من و قضیه دزدیده شدن پولت رو بهم گفتی... بعدش کجا رفتی؟

جمعه: روی داربست

گوهر: کنار قوطی چای خشک، قوطی‌های دیگه‌ای هم بود؟

جمعه: البت... قوطی عدس، لپه، قند، شکر، لیمو امانی، لوبیا.

گوهر: شاید اون شب کذایی... پولت رو تو یه قوطی دیگه گذاشتی

جمعه: محال‌ست خانوم

گوهر: چک کردنش ضرری نداره

جمعه: (سکوت)...

گوهر: (در ادامه) برو... همه‌ی قوطی‌ها رو چک کن

جمعه: بر روی چشم بانو

(جمعه بلند می‌شود. با صدای گوهر در آستانه‌ی در اتاقک قرار

می‌گیرد.)

گوهر: جمعه

جمعه: بلی

گوهر: زنبورک

جمعه: یاد می‌گیرید... اگر بخواهید.

صحنه‌ی سوم

(صحنه‌ی سوم، ادامه‌ی صحنه‌ی اول است.)

صدا: سلطان؟

- سلطان: بلی.
- صدا: دستت را با آب پاک کن
- سلطان: (هاج و واج) دستم؟! ... آب؟! (نگاهی به اطراف) کدام آب؟
- (گوهر - مهندس - با جمالی پوشیده و لباسی فاخر و درخور، طشت مسی در دست از پشت پرده بیرون می آید. سلطان به کمک مهندس می شتابد. طشت را از او می گیرد، دستانش را در طشت می شوید.)
- سلطان: شستم بانو
- گوهر: پاک شد؟
- سلطان: البته
- گوهر: شک دارم
- سلطان: جسارتاً... وقتی می بینید چرا شک دارید؟
- گوهر: (نگاه به دستان سلطان) تمییز شد. ولی پاک نشد.
- سلطان: (سکوت)...
- گوهر: دست آلوده به گناه با آب سناباد هم پاک نمیشه.
- سلطان: گناه؟! (مکث) متوجه گپتان نشدم.
- گوهر: گفته بودم که هر وقت پول لازم شدی بهم بگو... نگفته بودم؟
- سلطان: چرا
- گوهر: خب؟
- سلطان: جسارتاً... متوجه منظورتان نمی شوم.
- گوهر: جسارتاً خودت رو به اون راه زن، فهم حرفام آسونه سلطان، اگه بخوای متوجه حرفام بشی.

(گوهر - مهندس - لحظه‌ای به دهان سلطان خیره می‌شود.)

اون کثافت رو بندازش بیرون.

گوهر:

(هاج و واج)...

سلطان:

زیرزبونتته... بجنب

گوهر:

(سلطان فی الفور تف می‌کند. ناس^۱، کف اتاقتک می‌افتد.)

چند بار تذکر دادم که این کثافت‌رو زیر زبونتون نذارین...

گوهر:

گفتم آقایون، مرمت اینجان بعض برج هرات و گنبد بامیان

و حمام سرخسه... اینجا مشهدرضاس... حرمت داره. ناس

زیر زبونتون نباشه ایهاالناس... به خدای احد و واحد قسم

اگه یه بار دیگه ببینم، اون وقت کارت با کرام‌الکاتبینه.

(شرمسار) خطا کردم مهندس

سلطان:

ناس زیرزبون می‌زاری، دروغ می‌گی، دستت رو کج

گوهر:

می‌کنی...

جسارتاً... دست من کج نیست

سلطان:

هست

گوهر:

دروغ به عرض تان رساندند بانو

سلطان:

(عصبی) من کلاغ استخدام نکردم سلطان... هر کسی کار

گوهر:

خودش بار خودش... کسی راپورت آدم‌ها رو بهم نمیده...

یعنی من اجازه نمی‌دم.

روی چه حسابی بنده را دست کج خطاب می‌کنید؟

سلطان:

از روی حکایت

گوهر:

۱. ماده‌ای سبزرنگ و مخدر که معمولاً افغانی‌ها زیر زبان می‌گذارند.

- سلطان:** از روی قصه؟... شما با قصه مُچ می‌گیرید؟
- گوهر:** البته
- سلطان:** (شاکلی) گنه کرد در بلخ آهنگری
به شوستر زدن گردن مسگری
هست اندر صورت هر قصه‌ای
- گوهر:** خرده‌بینان را ز معنا حصه‌ای
همون اول که پرسیدی، مزد جواب سؤالم چیست؟...
شستم خبر داد که دزد تویی...
دزدا!... بُهت زده‌ام که بی‌هیچ سند و شاهدی بُهتان
می‌زنید.
- گوهر:** چه نیازی به شاهد و سند و بگیر و ببند و تفتیش... کمی
عقل می‌خواد... کافیه یه جو، عقل به خرج بدی سلطان...
هر کسی از ظن خود شد یار من
به خداوندی خدا که نمی‌فهمم
- سلطان:** قسم نخور. تو به دزد حکایت اشاره کردی، پس دزدی
(مکث) برو پیش حسابدار تسویه کن.
(ملتمسانه) عنایت بفرمایین...
- گوهر:** (حرف سلطان را قطع می‌کند) تا شب نشده، بساطت رو جمع
کن... بجنب
- سلطان:** (ملتمسانه) اجازه بفرمایین...
- گوهر:** سلطان، درسته که تو بهترین ماله‌کشی ولی سعی نکن
روی این گندی که زدی ماله بکشی

- سلطان:** (سر به زیر) غلط کردم مهندس
- گوهر:** هشت ساعت کار، هشت ساعت خواب، هشت ساعت استراحت... بهت نیومده به کار نون و آبدار؟ جلوی چشم نباش.
- سلطان:** چشمانم کور شود اگر تکرار کنم... تو را به خدا قسم... کجا برم؟
- گوهر:** چه می‌دونم
- سلطان:** گذشت از بزرگانست... مهربانی کنین (سلطان می‌گرید.)
- گوهر:** دزدی گذشت بر نمی‌داره...
- سلطان:** کاش دستم می‌شکست
- (سلطان با حالتی گریان از داخل جوراب پولی مجاله شده در می‌آورد. آن را مقابل گوهر می‌گذارد.)
- سلطان:** به جان یک دانه طفلم نیازمند بودم
- گوهر:** خُب به من می‌گفتی
- سلطان:** رویش را نداشتم
- گوهر:** چطور روی دزدیدن را داشتی
- سلطان:** ماه بانو، بزرگوار... شما را به حرمت همین جایی که هستیم قسم، ببخشید... شکر خوردم (سکوت)
- گوهر:** تا پایان پروژه این طرفا آفتابی نشو بینم چه غلطی می‌کنم
- سلطان:** تا پایان پروژه؟!... واویلا... طاقت نمی‌آورم... به چه بهانه‌ای؟

- گوهر: بگو مهندس با مرخصیات موافقت کرد
سلطان: نه... (مکث) بیمه‌ی کارگر روزمزد به وقت مرخصی قطع می‌شود... در زمان مرخصی حقوق تعلق نمی‌گیرد... مهندس... دنیایم زیرو زبر شود اگر تکرار شود.
- گوهر: به یک شرط
سلطان: به گوشم
گوهر: این پول کجا بود؟
سلطان: ته قوطی چای خشک
گوهر: میدونی پول کیه؟
سلطان: بلی
گوهر: بیر بذار سر جاش
سلطان: (سکوت) ...
گوهر: چرا وایسادی؟
سلطان: می‌ترسم
گوهر: از چی؟
سلطان: از آبرویم... از جانم.. جمعه بفهمد تکه‌تکه‌ام می‌کند.
گوهر: تو که خربزه می‌خوری پای لرزشم وایسا
(سکوت)
- گوهر: امروز صبح تو حیاط سر و صدا بود... چی شده بود؟
سلطان: خداوند به رویمان نظر کرد مهندس... کم بود قدرت... شوهر خواهرم از بالای داربست بیفتد
گوهر: چرا؟

سلطان:

دستانش خواب رفته بود

گوهر:

به سرکارگر میگم همه رو جمع کنه تو حیاط، نکات ایمنی
رو دوباره تذکر بده... این بهترین فرصته که تو پول جمعه
رو بذاری سر جاش.

سلطان:

(مسرور) خداوند جنت نصیبتان کند

گوهر:

پول رو بذار تو قوطی کناریش

سلطان:

به چشم

گوهر:

به سلامت

صحنه‌ی چهارم

(صنم رنگ به رخسار ندارد. چشمانش خیس آب است. ظاهراً ژولیده
و غمناک است.)

گوهر:

(شاک‌ی) یه هفته‌اس دست ما رو گذاشته تو پوست گردو...
یه هفته‌اس که کارمون لنگ مونده... این کار درسته؟...
اون وقت شما... دست از پا درازتر اومدین می‌گین...

صنم:

(شرمسار) ببخشید

گوهر:

چی رو ببخشم؟... چی دارم که ببخشم؟

صنم:

(سکوت)...

گوهر:

نه خبری... نه اطلاعی... دلمون هزار راه رفت... از جمعه
بعید بود، اصلاً سابقه نداشت... اولویت اون، کارش بود...
کارش رو نصفه کاره ول کرده به امون خدا... رفته کجا؟
کجا بود این همه وقت؟

- صنم: (شرمسار) ببخشید
- گوهر: چی رو ببخشم (مکث) شما کیش هستی؟
- صنم: شما فرض کنید مادرش
- گوهر: اینطوری که نمی‌شه
- صنم: اون تنها یادگار برادرمه
- گوهر: تنها یادگار برادر شما می‌دونه، هر روز که کار مرمت و نوسازی عقب می‌افته، چقدر ضرر داره؟... چقدر آب می‌خوره؟... من قرارداد دارم، باید طبق قرارداد اینجا رو مرمت شده تحویل بدم... بدقولی تو ذاتم نبوده و نیس... موندم اگه مسئولان میراث فرهنگی بیان مسجد رو بدون سنگ و کتیبه‌ی سردر ببینن چی بهم می‌گن؟ چطوره یه گونی بندازم جلوی مسجد و به ناظر محترم مرمت بگم... لطفاً چشاتون رو درویش کنین... (مکث) کجا رفته بود حالا؟
- صنم: جایی نرفته بود
- گوهر: دیگه بدتر... منو باش که فکر کردم رفته پولی برسونه به کس و کارش
- صنم: همه‌ی کس و کارش تو جنگ کشته شدن
- گوهر: الحمدالله و المنه عمه‌ی رشیدش که زمین‌گیر نیس تا جمعه کنارش باشه، تر و خشکش کنه.
- صنم: (سکوت)...
- گوهر: الان کجاس؟
- صنم: غلام حلقه به گوش شماست.

- گوهر: چرا نماید سر کار... کسی از کارگرا چیزی بهش گفته؟
- صنم: خیر ببخشید
- گوهر: بخشیدم مادر... بهش بگین مهندس بخشید... وقت تنگه، کارامون لنگه... بگین فردا صبح کله‌ی سحر بیاد سر داربست
- صنم: نمی تانه بیاد
- گوهر: (هاج و واج) نمی تونه بیاد؟!!!
- صنم: زمین گیر شده
- گوهر: مریضه؟!!!
- صنم: خدا هیچ تنابنده‌ای رو مریض نکنه
- گوهر: ای بخشکی شانس... کی؟
- صنم: درست از آخرین دیدارتان
- گوهر: (هاج و واج) چرا الان بهم می گین؟
- صنم: روی گفتنش را نداشتم
- گوهر: گفتن این چیزا رو نمی خواد
- (صنم شرمگین است. گوهر دسته پولی را جلوی پای او می گذارد. صنم عکس‌العمل نشان نمی دهد.)
- گوهر: پول دوا درمونش... اگه لازمه بستری بشه، بستریش کن مادر... بخشی از مخارج بیمارستان رو بیمه میده... بقیه اش رو من... خدا شاهده اگر هر کارگر دیگه‌ای غیر از جمعه بود، جاش کارگر جایگزین می کردم... ان‌شالله که خوب بشه... به سلامت

- صنم: (سکوت)...
- گوهر: کمه؟
- صنم: خیر مهندس... ولی...
- گوهر: (حرف صنم را قطع می‌کند) چشم... منتظر می‌مونم تا خود جمعه بیاد کارش رو ادامه بده... امیدوارم مدت درمانش طولانی نباشه... به سلامت (صنم عزم رفتن می‌کند. دسته پول را بر نمی‌دارد.)
- گوهر: پول رو بردارین؟
- صنم: دوا و درمانش پول نیست
- گوهر: پس چیه؟
- صنم: ای کاش دردش به تنش بود.
- گوهر: (سکوت)...
- صنم: شب تا صبح ناله می‌کند، هذیان می‌گوید، تب دارد...
- گوهر: رنگش شده رنگ میت... خواب به چشم ندارد بچه‌ام...
- گوهر: چشمه؟
- صنم: مبتلا به عشق است.
- گوهر: اینم شد درد؟!... مادر، یه طوری گفتمی فکر کردم خدای نکرده زبونم لال، سخته‌ای، سرطانی، درد لاعلاجی گرفته.
- صنم: کاش دردش به تنش بود... آنوقت با قرص و دوا حل بود... وقت و بی‌وقت یار طلب می‌کند. می‌خواند:
- محبوبم... مطلوبم... کی می‌شوی نصیبم
دلبر یاقوت من... بُرده دل و جان من

- گوهر: (لبخند) یعنی اینقدر؟!...
- صنم: بدتر از این
- گوهر: (سکوت)...
- صنم: سازش را پنهان کرده‌ام... پنجه‌هایش را با پارچه‌ی سفید بسته‌ام
- گوهر: ای داد بیداد...
- صنم: از بس که به سیم تار زده... بندبند انگشتانش زخم بسته، خون آمده
- گوهر: شور عشقه... اولشه، عادت می‌کنه... مبارکه (صنم، پول را نمی‌گیرد.)
- گوهر: بگیر مادر
- صنم: لازم نمی‌باشد
- گوهر: اتفاقاً در این جور مواقع خیلی هم پول لازم می‌باشد. حلقه‌ای برای معشوقه، لباس عروس، شیربها، مهریه... بازم بگم؟
- صنم: (سکوت)...
- گوهر: شما که همه کس‌اش هستین... خوبیت نداره تو این شرایط دستتون خالی باشه
- صنم: از من پول نخواستہ
- گوهر: کی؟
- صنم: جمعه... پول به درد ما نمی‌خوره
- گوهر: به درد شما نمی‌خوره، به درد اون طرف که می‌خوره

- صنم:** محبت شما بر ما معلوم و مشهودست بانو... وقتی هنوز دختر جوابی نداده، حلقه‌ی چی بگیریم... لباس چی؟
- گوهر:** ای مادر زمان می‌خواد... دیر و زود داره سوخت و سوز نداره
- صنم:** اصلاً دختر در جریان نمی‌باشد
- گوهر:** خب در جریان بذار
- صنم:** ترس دارم
- گوهر:** ترس؟!... عمه‌ی داماد رو ببین... از چی می‌ترسی؟
- صنم:** از عواقبش
- گوهر:** عواقب چی مادر؟!... خیلی هم از خداش باشه... جمعه هنر نداره که داره، کار نداره که داره، مرد خوبی نیست که هس (سکوت)...
- گوهر:** دختر چی کاره هس؟!... کارش چیه، بارش چیه، ایرانیه؟!...
- صنم:** افغانیه؟ اصالتاً اهل کجاس؟
- صنم:** اصالت که دارد ولی نمی‌دانم اهل کجاس.
- گوهر:** ای بابا... یه کاری بکن... یه حرکتی انجام بده... نه دختر در جریان... نه پدرش، یه هفته‌س نشستی تو خونه وردل جمعه... که چی؟
- صنم:** ببخشید
- گوهر:** یه تکونی به خودت بده مادر، پاشو برو، خرجش یه جعبه شیرینیه... با یه دسته گل... اونم مهمون من... پاشو تا خواستگار دیگه نیومده.

- صنم: (سکوت)...
- گوهر: بسم ا...
- صنم: پای رفتن ندارم
- گوهر: پس شما بمون من میرم
- صنم: کجا؟!...!!!
- گوهر: آدرس خونه‌اش؟
- صنم: خانه‌ی که؟
- گوهر: دختر
- صنم: شما کجا؟
- گوهر: باهات میام تا عروس خانوم فکر نکنن جمعه بی‌کسه... میام
دو کلم حرف بزنم... با این بی‌زبونی شما عمه جان هیچ
اتفاقی نمی‌افته... یالا دیگه
- صنم: (سکوت)...
- گوهر: ناامید شیطانم... راه بیفت... تو الان باید جلوتر از من
باشی... پاشو مادر... کار را آن کرد که تمام کرد. بریم قال
قضیه رو بکنیم... توکل به خدا... پاشو...
- صنم: من از عروس فقط یه اسم می‌دانم... همین... (مکت) اسمی
که وقتی هذیان می‌گوید به زبان می‌آورد.
- گوهر: اسم دختر چیه؟
- صنم: گوهر!...

صحنه‌ی پنجم

- جمعه در حال آموزش دادن و طرز نواختن زنبورک به گوهر است.)
- جمعه:** جلسه‌ای که گذشت، چه عرض شد خدمتتان بانو؟
- گوهر:** فکر می‌کنی بتونم زنبورک بزنم؟
- جمعه:** فکر نمی‌کنم... مطمئن هستم
- گوهر:** (سکوت)...
- جمعه:** شما دندان بی‌شمار دارید... پسته دهان هستید، حجم تنفس‌تان بالاست، دم و بازدم‌تان و کنترل آن مقبول است.
- گوهر:** (چشم‌غره می‌رود) زبون نریز...
- جمعه:** زبان‌تان باید ته حلقوم باشد تا به مسیر رفت و آمد تنفس خدشه وارد نکند...
- (گوهر زنبورک را لای دندان‌هایش می‌گذارد. شروع می‌کند به زدن زنبورک)
- جمعه:** خداوندا؟!...!!!
- (گوهر دست از نواختن می‌کشد)
- گوهر:** (هاج و واج) ... چی شد؟
- جمعه:** برای جلسه دوم بسیار دلپذیرست.
- (گوهر می‌نوازد. جمعه مبهوت چشمان گوهر و نواختن اوست. از تعجب، مقابل گوهر می‌نشیند. صدای تار بدخشان به همراه آواز جمعه، موسیقی زنبورک را کامل می‌کند.)
- بَه مَقَابِلِ دُو چَشْمَم... دُو چَشْمِ سیاه نشسته
 بَه دَرُونِ حَیْمَه لیلی... بَه حَرَمِ سِرا نشسته
 بَه لَبَانِ بَرگ بیدش... بَه دُو رَخْسَارِ سَفیدس

بِه دو چشم سرمه ریزش... همه جا به جا نشسته

صحنه‌ی ششم

(ادامه‌ی صحنه‌ی چهارم)

(گوهر، مات و مبهوت بر زمین نشسته است. عمه سراسیمه بالای سر اوست.)

عمه: (نگران) چی شد خانوم جان؟

گوهر: (سکوت)...

عمه: گپ بد زد؟

گوهر: (سکوت)...

عمه: چرا خشک تان زد؟

گوهر: (سکوت)...

عمه: تو را به خدا، تو را به پیر، تو را به پیمبر، گپ بزنی...

(مکت) آب بیارم خدمتتان؟

(گوهر، با حرکت سر جواب مثبت می‌دهد. عمه به سرعت از اتاقک خارج و با لیوانی پر از آب داخل می‌شود. آب را به گوهر می‌دهد. گوهر آب را می‌نوشد.)

عمه: خدا مرگم دهد

گوهر: (بعد از خوردن آب) سلام بر حسین

عمه: بهترید؟

گوهر: (با حرکت سر جواب مثبت می‌دهد)

عمه: فشارتان افتاده... دراز بکشید

گوهر: راحت‌م

- عمه: نیستید... راحت نیستید
- گوهر: چرا... نگران نباش
- عمه: تا نگویید چه تان شد... آرام و قرار نمی گیرم... رنگ به رخسار ندارید... دلتان آشوب است... مثل گچ سفید شدید... چه شد؟... خانوم... (صدا می زند) خانم...؟
- گوهر: گوهر... گوهر صدام کن
- عمه: گوهر؟!!!
- (سکوت. عمه جا می خورد. به یکباره آوای محلی سر می دهد. به سر و صورتش می زند. حرکات او بی شباهت به عزاداری نیست.)
- گوهر: چه کار می کنی؟!...
- عمه: مویه می کنم
- گوهر: (مانع می شود) نزن به سر و صورتت... مگه کسی ات مرده...
- عمه: کاش می مرد... گوربه گور بشود، گوربه گور شده... بی حیا، چشم سفید بی چشم و رو...
- گوهر: کی؟!!
- عمه: تف به غیرت... تف به رویت... بی صفت... از همان اول این پسر بی نزاکت بوده و کله شق... خانوم از قدیم الایام گفته اند، کبوتر با کبوتر... باز با باز... کنند هم جنس با هم جنس پرواز.
- گوهر: کافیه عمه جان
- عمه: هر چقدر بگویم کم گفتم... بی سیرت...
- گوهر: (حرف عمه را قطع می کند) اینقدر عاقش نکنین...

- عمه:** کاش مادرش بودم تا عاقم می گرفت.
- گوهر:** عمه... خواهش می کنم.
(عمه به یکبار به پای گوهر می افتد.)
- عمه:** (ملتمسانه) به زمین و سما قسم... نمی دانستم که گوهر شب و روز جمعه، شما یید... من حتی اسم مبارک تان را نمی دانستم... کاش قوزک پایم می شکست نمی آمدم... کاش رعد و برق آسمان درجا خشکم می کرد... کاش زبانم لال می شد...
(عمه بلند می شود با دست به لبانش می زند.)
- عمه:** با اجازه
- گوهر:** کجا؟!؟
- عمه:** که گم شوم... که گور شوم... که چشمم به خاک سیاه افتد تا به چشمان شما... که بیش از این، عرق از پیشانی ام معلق نزنند...
- گوهر:** بشین
- عمه:** با چه رویی؟...
- گوهر:** (حرف عمه را قطع می کند) عمه جان... (بلند) بشین
- عمه:** (ترسیده) چشم
- عمه:** (عمه می نشیند. سکوت.)
- عمه:** (ادامه) کارگر افغان کجا!... گوهر کجا!... آمدنم را ندیده بگیرید، گپ هایم را نشنیده... جانم فدای تان تقصیر...
(حرف عمه را قطع می کند) از تقصیرش گذشتم
- گوهر:**
- عمه:** (شاک) من نمی گذرم... دلیل مرده

- گوهر:** جوونه و خام... آدمی زاد، شیر پاک خوردس
- عمه:** از دماغش در بیاد، آن شیری که خوردس
- گوهر:** (کلافه) ای بابا... عمه جان... من ازش گذشتم، شما هم بگذر
- عمه:** نمی گذرم
- گوهر:** (بلند) عمه جان
- عمه:** (سر به زیر) چشم
- (سکوت. عمه بلند می شود که برود.)
- گوهر:** کجا؟!...
- عمه:** که از بلاتکلیفی در بیاید
- گوهر:** چطوری؟
- عمه:** با زبان بی زبانی
- گوهر:** (نگران)
- عمه:** خیالتان آسوده. می گویم پایت را بیشتر از گلیمات دراز کردی بی پدر، لقمه‌ی بزرگ‌تر از دهانت برداشتی، بی شرف، سنگ بزرگی نشانه رفتی سبک‌سر... خلاصه... گه زیادی خوردی.
- گوهر:** (لبخندی بر لب)...
- عمه:** قربان دهانتان غنچه دهان (مکث) دخترای این دوره زمانه وقتی که خنده می‌کنند، می‌تانی به راحتی زبان کوچک حلق‌شان ببینی... ولی شما... (مکث) شما واقعاً گوهرید.
- گوهر:** ممنونم

- عمه: خنده‌تان آبروی زیبایی‌ست.
- گوهر: (تایید) بله
- عمه: شما ازدواج کردین؟!!!
- گوهر: رسمی
- (عمه جا می‌خورد. نوای محلی سر می‌دهد. به سر و صورت خود می‌زند. گوهر مانع می‌شود.)
- گوهر: شروع نکن جان عمه.
- عمه: جمعه می‌دانست؟
- گوهر: همه‌ی کارگرا می‌دونن
- عمه: الهی خیر نبینی جمعه... الهی عمرت به این جمعه نرسد، جمعه
- گوهر: (ناراحت) عشق آدم رو کور می‌کنه تا بینا
- عمه: (در ادامه) یا شافع محشر، عجب دوره زمانه‌ای شده... (صدای بوق ماشین - سه مرتبه - به گوش می‌رسد)
- گوهر: شوهرمه... هر روز منو با ماشین میاره اینجا هر روز هم می‌بره.
- عمه: حلال زادس... ان‌شالله به پای هم پیر شوید... سایه‌اش مُدام بالای سرتان... به حق صاحب این وقت (می‌رود) با اجازه
- گوهر: عمه جان؟
- (عمه دم در اتاقک می‌ایستد)
- عمه: جان عمه
- گوهر: وضع از اینی که هس بدتر نشه

- عمه:** اختیارش را تمام و کمال لساناً و کتباً می‌دهم دست شما...
خواجهاش کنید
!...
- گوهر:**
- عمه:** خواجهاش کنید تا دیگر هوس زن شوهردار نکند
!...
- گوهر:**
- عمه:** چشمانش را کور کنید تا گوهر را به خواب و خیال ببیند
!...
- گوهر:**
- عمه:** از بالای داربست آویزان‌ش کنید تا عبرتی شود برای
کارگران
- گوهر:** (بلند) دیرت نشه عمه
- عمه:** (جا خورده) با اجازه
- (عمه خارج می‌شود. صدای رعد و برق شدیدی به گوش می‌رسد.
باران تندی می‌بارد. گوهر پشت پرده‌ی اتاقک می‌رود. مدتی بعد با
چتری در دست و ظاهری آراسته بیرون می‌آید.)
(گوهر دم در اتاقک می‌ایستد. گویا چیزی بادش افتاده باشد. سمت
پشتی رفته. آن را کنار می‌زند. در همین لحظه، شهرام – همسر
گوهر – سر می‌رسد.)
- گوهر:** سلام
- شهرام:** تا کی به تمنای وصال تو یگانه؟
- گوهر:** تو برو من خودم میام
- شهرام:** (می‌خواند) نگو نگو نمیام... دیگه سخت برام
- گوهر:** اینجا محل کاره شهرام!!!

- شهرام: یه زن زیبا... تک و تنها... تو این شهر درندشت!.. زیر این
بارون... هوا دو نفره اس عزیزم... کجا باید بری؟
- گوهر: جایی جز خونه ندارم... می بینی که شال و کلاه کردم پیام
ولی یادم افتاد یه کار مهم دارم
همراهت باشم؟
- شهرام: از دست تو کاری برنمیاد
- گوهر: (طناز) از دست من خیلی کارا برمیاد... اگه گوهر دست و
پای منو نبسته بود.
- گوهر: حالا دیگه گوهر دست و پاترو بسته؟!... راه باز جاده دراز...
بفرما.
- شهرام: گل باغمی تو / چشم و چراغمی تو / دستتو بده به دسم /
چشم انتظارم هی
- گوهر: لوس نشو اینجا محل کاره
- شهرام: خودم و واسه تو لوس نکنم، واسه کی لوس کنم
- گوهر: اینجا!!! تو محیط کار؟
- شهرام: مگس پر نمی زنه... کارگرا کجان؟
- گوهر: حتماً خوابن
- شهرام: کار تو بیار خونه
- گوهر: خونه؟!... کی می گفت خونه جای کار نیس؟
- شهرام: گوهرم مردی که حرفش عوض نشه مرد نیس (مکت) بدو
تا بارون بند نیومده
- گوهر: شهرام؟

شهرام:

پایین منتظرت می‌مونم
 شهرام برای گوهر بوسه می‌فرستد. خارج می‌شود. گوهر پشت
 پشتی رفته، زنبورک را برمی‌دارد.
 از اتاقک خارج می‌شود.)

صحنه‌ی هفتم

(جمعه، دم در اتاقک ایستاده است. سنگ مرمری در یک دست و
 تکه کاغذی در دست دیگر دارد.)

گوهر: چرا دم در؟

جمعه: اجازه هست؟

گوهر: بیا تو

(جمعه وارد می‌شود)

جمعه: درود بر شما

گوهر: درود

جمعه: خدمت شما

(گوهر از گرفتن تکه کاغذ امتناع می‌کند)

گوهر: آدرس منزل سلطانه؟

جمعه: بلی

گوهر: باشه پیش خودت، یکی رو بفرست دم خونه‌اش، بگو

مهندس گفته، اگه حال بچه‌ها خوب شده، برگرد سر
 کارت.

جمعه: به روی چشم

گوهر: اون چیه دستت؟

- جمعه: مرد است و قولش
- (جمعه، سنگ مرمر را نشان مهندس می‌دهد. روی سنگ، حدیثی با خط زیبا - شکسته نستعلیق - نوشته شده است.)
- گوهر: کشیدگی قلم و جای‌گیری حروفات یه کم کار داره.
- جمعه: (جا خورده) شما دستی در خطاطی دارید؟
- گوهر: نه به اندازه‌ی شما
- جمعه: بزخم سر در مسجد
- گوهر: اینو؟!...
- جمعه: بلی
- گوهر: جمعه این سنگ رگه داره، دو تا زمستون نگذشته، ترک برمی‌داره.
- جمعه: (هاج و واج)!
- گوهر: چرا رو سنگ ایرانی ننوشتی؟
- جمعه: سنگ ایرانی بسیار گران است، نایاب است، صادراتی ست
- گوهر: من به سنگ کار گفتم که سنگ به کار رفته باید ایرانی باشه
- جمعه: از دستور، تا اجرای دستور.. هزاران فاصله‌ست.
- گوهر: (شاک) قرارداد من با معمار و سنگ‌کار و کاشی‌کار و بنا و در و پنجره‌ساز، بر مبنای مصالح ساختمانی درجه یکه.
- جمعه: بنده بی‌تقصیرم
- گوهر: (نگران) چک خرید مصالح ساختمانی، قبل از شروع کار پرداخت شده

- جمعه:** ناراحتی ندارد... هنوز جنسی به کار نرفته... دستور دهید اجناس نامرغوب پس داده شود.
- گوهر:** از خشت و گل و سنگ مسجد می‌زنیم... اون وقت تو همون مسجد نماز می‌خونیم... سر خدا کلاه می‌ذاریم... اون وقت به پاش می‌افتیم... واویلا (عصبی) روی سنگ چینی یا برزلی می‌نویسیم؛ «لا اله الا الله»
- جمعه:** ۹۴۱۰ متر مساحت مسجد است... سنگ اعلا زیاد می‌برد... شاید سنگ‌کار غرضی نداشته، می‌خواسته هوای شما را داشته باشد
- گوهر:** بی‌جا کرده حتی اگر قرار باشه تو این پروژه از جیب خودم پول بذارم... این کارو می‌کنم.
- جمعه:** مر حبا... (بحث را عوض می‌کند) داربست باید بالاتر برود
- گوهر:** بازم؟!!
- جمعه:** داربست گنبد خیر... داربست تاج مناره را عرض می‌کنم.
- گوهر:** بلندی مناره چند متره؟
- جمعه:** به بلندی سی و دو مرد ماخونیک بر شانه‌ی هم.
- گوهر:** ماخونیک؟!!
- جمعه:** ماخونیک روستایی است حوالی بیرجند. قد مردان این روستا از یک متر تجاوز نمی‌کند.
- گوهر:** برحسب متر و معیار شما چند متر داربست کم داریم؟
- جمعه:** هشت متر
- گوهر:** اجاره کنین... وضعیت محراب و منبر؟

- جمعه: محراب کاملاً محکم است نیازی به مرمت و تعمیر و
نوسازی ندارد
- گوهر: منبر؟
- جمعه: منبر هم همینطور
- گوهر: چطور؟
- جمعه: هیچ میخ و آهنی در منبر به کار نرفته است. بهتر می باشد
دست به آن نزنیم.
- گوهر: چرا؟
- جمعه: فرنگی ها آمدند تا ببینند چطور آب حمام با یک شمع داغ
می شود... گند زدن به آن... می ترسم این منبر، همان
عاقبتی پیدا کند که آن حمام
- گوهر: گزارشات تموم شد؟
- جمعه: بلی
- گوهر: حالا نوبت منه
- (گوهر دستانش را که پشتش قایم کرده بود، جلو می آورد. زنبورک
دیده می شود. گوهر شروع به نواختن زنبورک می کند. صدای موزون
زنبورک در اتاقک می پیچید. گوهر با زنبورک یکی شده است.)

صحنه ی هشتم

- (تعدادی فطیر - نان محلی - در داخل بقچه قرار دارد. گوهر در حال
خوردن فطیر است.)
- گوهر: (بو می کند) بوی خوبی داره؟!...
- عمه: بوی زعفران است

- گوهر:** خوش مزه‌اس!
- عمه:** بهتر است که با شیر گرم خورده شود
- گوهر:** بدون شیر هم خوشمزه‌اس
- عمه:** نوش جان تان
- گوهر:** گرم و تازه‌اس
- عمه:** آخرین باری که نان فطیر پُختمم... بیست و پنج سال پیش بود
- گوهر:** بیست و پنج سال؟!...
- عمه:** درست، روزی که جمعه بدنیا آمد
(عمه بچه را می‌بندد. بچه را مقابل گوهر می‌گذارد.)
- عمه:** برای کارگرا
- گوهر:** فکر نکنم به همه‌شون برسه
- عمه:** هر نان فطیر را چهار تکه کنید، به همه‌ی کارگرا می‌رسد
- گوهر:** آخه چرا؟
- عمه:** نذری‌ست
- گوهر:** خدا قبول کنه
- عمه:** حال جمعه تعریفی ندارد... ناله می‌کندی جان‌سوز... نیمه شب تار می‌زند. خانمان‌سوز.
- دلبر یاقوت لب... برده دل و جان من
- برده دل و جان من... دلبر یاقوت لب
- برادرم - خداوند رفته‌گانتان پیامرزد - قبل از به دنیا آمدن جمعه، هفت طفل بچه داشت... قد و نیم قد

هفت تا؟!...!

گوهر:

بلی

عمه:

ماشالله...

گوهر:

چه فایده... هر هفت تا مُردند

عمه:

(سکوت)...

گوهر:

(ادامه) دست برادرم را گرفتم... بردمش دکتر... هیچ دکتر

عمه:

دردش نفهمید... رفتیم پیش دکتری بی‌نام... دکتر تا

قصه‌ی برادرم شنید، پرسید؛ شما با همسرتان پسرعمو

دخترعمو هستید؟

برادرم گفت: بلی

به من گفت، شیر زن داداشت را برایم بیاور... (مکت) جلدی

برایش آوردم... آزمایش کرد و گفت؛ شیر مادر به بچه

نمی‌سازد. اگر بچه‌دار شدید... شیر مادر به بچه ندهید...

شیر هر محرمی جز مادر

روز جمعه بود که جمعه به دنیا آمد... هفت شب زدیم

خواندیم رقصیدیم... شب هفتم پنهانی در گوشم گفتند،

شویت ته قنات مانده شد... چاه رویش آوار شد (می‌گرید)

جمعه را دادند که من بزرگ کنم... تا غم شویم فراموش

کنم... جمعه در حکم پسر می‌باشد. نان آور، عصای دست،

شما را قسم به هر که می‌پرستید...

(حرف عمه را قطع می‌کند) قسم ندین مادر

گوهر:

(عمه لالایی می‌خواند.)

لالالالا... جمعه لالالالا

عمه:

- بی کس لالالالا- غریب لالالالا
- گوهر: مگه زبونم لال خاک مرده ریختن رو سرش
- عمه: رو به موت ست... نفسش بالا نمی آید، مرغ روحش...
- گوهر: (حرف عمه را قطع می کند.) کی گفته؟
- عمه: گفتن ندارد... هیچ نمی خورد، پلک نمی زند، بوی خاک می دهد
- گوهر: ای داد بیداد
- عمه: بیا یک شب منور کن اطاقش
- گوهر: چی؟! -
- عمه: (خواهش) یه سر به جمعه می زنید؟ چشم انتظارست.
- گوهر: (سکوت)
- عمه: پوست به استخوانش رسیده... تار مویی شد دست
- گوهر: (سکوت)
- عمه: یک خواهشی است از طرف مادر یه کارگر روزمزد، به مهندس اش
- گوهر: اون چیزیش نیس
- عمه: بیایید سر بالینش
- گوهر: نیازی نیس
- عمه: به صاحب همین جا قسم...
- گوهر: (حرف عمه را قطع می کند) قسم نخورین... اگه منو ببینه جون می گیره، حال و روزش بهتر می شه.
- عمه: چی بهتر از این؟! -

- گوهر:** مادر شما سنی ازتون گذشته، خوب می‌دونی که من چی میگم... این نفس^۱ جمع‌ه‌اس که روزگارش رو سیاه کرده... مثل خوره افتاده به جونش
- عمه:** شما مهندس‌اید... نقشه‌ای بکشید... راهی نشانم دهید
- گوهر:** من هر کاری کنم... فردا روز می‌شه همون آش و همون کاسه... گوهر گوهر گفتن و... تب و لرز... و هذیون
- عمه:** مدیون شما باشم اگر جمع‌ه خوب شد از اینجا نبرم... به اون شیری که بهش دادم قسم
- گوهر:** از من چی می‌خوای؟
- عمه:** پسر مرو
- گوهر:** مرگ و زندگی دست خداس
- عمه:** خدای پسرم شما یید
- گوهر:** کفر نگو مادر!
- عمه:** زنده‌اش کن
- گوهر:** که بشه بلای جوونم... که مثل بختک بیفته تو زندگیم، این شما رو خوشحال می‌کنه؟
- عمه:** همه‌ی دردها از دو کلام، رودررو و گپ نزدن است... بیایید همین‌ها را خود تان بهش بگویید
- گوهر:** ما کلامی با هم نداریم (مکت) کلام کارگر و مهندس چی می‌تونه باشه جز کار و کار و کار و زنبورک...
- عمه:**

(گوهرهاج و واج می ماند. پشت پشتی می رود. زنبورک را برمی دارد.
به عمه می دهد.)

گوهر: (با خود) همه چی از این شروع شد... نه صدام رو براش ریز
کردم... نه چشم ابرویی براش نازک... هیچی... شبانه روز
تمرین می کردم تا تعداد جلسات ما کم باشه... من مراعات
کردم.

عمه: زنان هر چه سنگین ترند، تو دل بروترند.

گوهر: بفرمایین... بدین بهش

عمه: ما پیشکش پس نمی گیریم، اگر جمعه دستم زنبورک
ببیند دق مرگ بشود
(می گیرد)...

عمه: چه شد مهندس؟!...

گوهر: می دونی زندگی به معنی واقعی یعنی چی؟ (مکت) یعنی
تعهد

عمه: (سکوت)...

گوهر: رابطه ای که با خیانت شروع بشه با خاکستر تموم میشه
خاک بر سرم حاضرم سیاه روز بشوم... سیاه پوش بشوم...
ولی خیانت نه... ای حناق بگیری پسر، این همه دختر دم
بخت... این همه بیوه... چرا گوهر؟

(عمه می رود دم در اتاقک توقف می کند.)

عمه: ببخشید... همسرتان را دوست دارید؟

- گوهر:** همون قدر که عمه، جمع‌ه‌اش رو دوست داره... (مکت) فکر طلاق رو از سرت دور کن... فقط سنگ لحد بین من و شوهرم دیوار می‌شه
- عمه:** (سکوت)
- گوهر:** به سلامت
- عمه:** (مستأصل) تنها برم؟
- گوهر:** من عاقبت اومدنم رو می‌دونم... مرگ یه بار شیون یه بار... (عمه می‌گریه.)
- عمه:** یا صاحب هشت و چار... به دادم برس... یا صاحب جمعه، جمع‌ه‌ام رو از تو می‌خوام... یا مظلوم... یا مسموم... یا عالم آل محمد، چه کنم؟... (عمه گریان خارج می‌شود. صدایش رفته رفته محو می‌شود.)

صحنه‌ی نهم

- (محبوب، مراد و سلطان در اتاقک مهندس - گوهر - منتظرند. گوهر خیره به سه برگه‌ای است که در دست دارد...)
- گوهر:** شما چه تون شده؟ عار دارید از کار؟
- محبوب:** ما با کار به دنیا می‌آییم، با کار می‌میریم.
- گوهر:** (اشاره به برگه‌ها) پس این‌ها چی؟! (برگه‌ها را کناری می‌گذارد)
- باشه برای بعد... برین سر کارتون
- سلطان:** (ملتمسانه) خواهش می‌کنیم
- گوهر:** سلطان تو دیگه چرا؟!... تو که تازه از مرخصی اومدی... نیومده درخواست مرخصی کردی

- سلطان:** مرخصی ساعتی
- گوهر:** چه فرق می‌کنه... کار که لنگ بمونه - چه یه ساعت... چه یه روز
- محبوب:** جبران می‌کنیم
- مراد:** با اضافه کاری
- گوهر:** گفتم باشه برای بعد... بفرمایین سر کارتون
- محبوب:** دست و دلمان به کار نیس
- گوهر:** با مرخصی یکی تون موافقت می‌کنم.
- محبوب:** یا هر سه، یا هیچ کس.
- گوهر:** محبوب مرخصی یه بار - دوبار - سه بار - دیگه شورش در اومده
- مراد:** مجبوریم والله
- محبوب:** کار واجبی ست
- گوهر:** این چه کاریه که از کارتون واجب‌تره؟
- (هر سه سکوت می‌کنند.)
- محبوب:** خیره‌ست
- گوهر:** اونو که مطمئنم خیره
- سلطان:** پس بی‌زحمت امضاء کنین
- گوهر:** به یه شرط با مرخصی ساعتی سه کارگر زبر و زرنگ، سه کارگر منظم، بی‌غیبت و تأخیر موافقت می‌کنم.
- (هر سه سکوت می‌کنند.)
- گوهر:** (در ادامه) اگه کسی از این شرط بویی بیره، اخراجین

- خیالتان راحت
جسارتاً... دهان ما قفل است
(در ادامه) سینه‌مان صندوق اسرار
نظارت... بدون اینکه کسی متوجه بشه
سرکشی؟
با دقت تمام
به چی؟!!!
- به کار... به کارگرا... سرکارگرا، تیشه‌گرا، اره سنگ‌کارا،
مسمار، ناوه‌کش و نجار و نازک‌کارا، بنا و معمار و الی
ماشالله (مکث) به خصوص به مصالحی که استفاده
می‌کنن... البته که من به همه اطمینان دارم... ولی خب
کار از محکم کاری عیب نمی‌کنه... ترسم از اینکه که خدایی
نکرده... یکی خبط و خطا کنه... جنس بنجلی، مصالح
درجه دویی استفاده کنه
- می‌فهمیم
درود به شرافت‌تان
مهندس، آدمی به آن ارزد که می‌سازد
قبول
(گوهر سه برگه‌ی مرخصی را امضا می‌کند به آنها می‌دهد.)
بدین به نگهبانی دم در
(بعد از گرفتن برگه‌ها) صمیمانه ابراز سپاس می‌کنیم.
سلام منم برسونین
- مراد:
سلطان:
محبوب:
گوهر:
مراد:
گوهر:
محبوب:
گوهر:
محبوب:
سلطان:
مراد:
محبوب:
گوهر:
محبوب:
گوهر:

- محبوب: (هاج و واج) به که؟!!!
 (گوهر پولی به محبوب می‌دهد.)
- گوهر: دست پر برین ملاقات... بقیه پولم بذارین زیر بالشش... به
 مادرش نگین که من دادم
 به چشم
- مراد: مراد: معطل چی هستین؟
 گوهر: جستاراً با اجازه
 سلطان: (هر سه قصد خارج شدن دارند که با صدای گوهر می‌ایستند.)
 گوهر: تو این مدت کارهای جمعه رو کی انجام می‌داد؟
 مراد: هر سه مان
 گوهر: داربست مناره رو زدین؟
 مراد: امروز صبح
 گوهر: خوبه
 محبوب: خانم بعضی از کارای جمعه از ما برنمیاد.
 مراد: از عهدۀ هیچ کس برنمیاد
 گوهر: حالش چطوره؟
 مراد: مجنون تر از هزار مجنون.
 سلطان: بازگشت همه به سوی اوست
 گوهر: چی؟!!!
 محبوب: زبان‌ت را گاز بگیر احمق
 مراد: تعریفی ندارد

- سلطان:** آن جمعه‌ای که من می‌بینیم توفیری با مرده ندارد (به گوهر) مهندس جمعه رو به قبله‌اس... زخم بستر گرفته. نفس‌های آخرست.
- محبوب:** گل بگیر آن دهانت را
- سلطان:** دروغ چرا محبوب؟
- مراد:** بوی الرحمان می‌دهد
- گوهر:** بهش بگین قبول؟
- (هر سه هاج و واج می‌مانند.)
- سلطان:** چی قبول
- گوهر:** خودتون روو به اون راه نزنین... بگین گوهر حاضره باهات ازدواج کنه.
- (سکوت)
- گوهر:** به مادرش بگین مهندس حاضره عروست بشه
- مراد:** (به صورت خود می‌زند) نمی‌دانم خواب هستم یا بیدار!!!
- محبوب:** (کل می‌کشد) مرده زنده شد... گریه خنده شد
- (مراد و سلطان هم با محبوب هم‌نوا می‌شوند.)
- گوهر:** (بلند) منتها شرط داره
- (سکوت)
- گوهر:** چهل شب تا صبح روی بالاترین میله‌ی داربست ساز تار بزنه. به سمت چپ بشینه و تار بزنه.

صحنه‌ی دهم

الف:

(جمعه روی بالاترین میله‌ی داربست، متمایل به چپ خود، نشسته است. داربست به مناره‌ی مسجد چسبیده است. جمعه در حال نواختن تار افغانی و خواندن است.)

(آواز) لاله رُخا... سُخُن ورا

جمعه:

سرو روان کیستی؟

چشم سیاه... نرم دلا

محرم راز کیستی؟

(کمی پایین‌تر از جمعه، مراد، سلطان و محبوب دیده می‌شوند که جمعه را با هم‌سرایایی، رقص و چرخ روی داربست همراهی می‌کنند.)
(پایین‌تر، کارگرانی به چشم می‌خورند که با قابلمه، سنگ، قاشق و بشقاب ریتم و شور عجیبی گرفته‌اند.)

ب:

(با رفت و آمدن نور صحنه، گذشت زمان تداعی می‌شود. همان صحنه‌ی «الف» دیده می‌شود.

منتهی با این تفاوت:)

۱- باران تندی می‌بارد

۲- جمعه تنه‌است

(خبری از مراد، محبوب و سلطان نیست)

۳- هاله‌ای از نور ماه شب چهارده، پشت سرجمعه نمایان است.

۴- صدای کارگرانی از بیرون صحنه به گوش می‌رسد.

- آهنگ «سرزمین من» نشد؟

- بیا پایین سرمون رفت
- چیزی نمانده بزن... بزن بزن که داری خوب می‌زنی
- مواظب باش نیفتی
- بیا بریم به مزار بزن
(جمعه همچنان می‌خواند و می‌نوازد.)
جمعه: (آواز) خال تو دانه دانه... زلف تو دام دام
مرغی که دانه دید... گرفتار دام شد

صحنه‌ی یازدهم

(صدای خواندن و نواختن جمعه، زیر صدای این صحنه است. شهرام و گوهر در اتاقک هستند. شهرام آرام و قرار ندارد.)
گوهر: اومدی آرومم کنی یا آشوبم؟
شهرام: (سکوت)...
گوهر: اینقدر این پا و اون پا نکن
شهرام: وقتی داشتیم از دم در نگرهبانی تا اینجا می‌اومدم، روم نشد
سرم رو بلند کنم... جواب سلام کارگرا رو بدم.
گوهر: چرا؟
شهرام: چرا؟!... چرا با من این کار رو کردی گوهر
گوهر: من هنوز کاری نکردم... هنوز چیزی نشده، وقت هس
شهرام: وقت؟ (اشاره به منبع صدا) می‌شنوی؟... وقت به نفع حریف
مقابل داره می‌گذره
گوهر: صبر باشد مشت‌های زیرکان
هست حلوا آرزوی کودکان

شهرام: شعر نگو تیرت به هدف نخورد (مکت) کمونه کرد به خودت

(مکت) نقشه‌ات، نقش بر آب شد

گوهر: تا فردا خدا بزرگه

شهرام: خدا همیشه گنده‌اس گوهر. دیروز و امروز و فردا نداره...

اومدی تو گوشم خوندی که ال و بل... گفتمی جمعه عوض

می‌شه، راهش رو می‌کشه می‌ره... گفتمی محض احتیاط

اجازه‌ی طلاق بدم... که یه وقت کار به جای باریک کشید

گناه نکرده باشی...

گوهر: کار به جای باریک نمی‌کشه

شهرام: این‌طور که ایشون داره می‌زنه، این‌طور که جون گرفته،

این‌طور که دورخیز کرده... فردا که روز چهلمه... رو تخت

بخته.

(گوهر چشم غره می‌رود.)

شهرام: بی‌ربط می‌گم

گوهر: (سکوت)...

شهرام: (شاک) یه چیزی بگو

گوهر: (سکوت)...

شهرام: می‌دونی چی عذابم میده؟

گوهر: (سکوت)

شهرام: این چی داره که من ندارم؟ (مکت) اون‌ی که قراره به

خاطرش ازم جدا بشی یه افغانیه... با اون شلوار گشادش

که هر آن ممکنه از تنش بیفته... همیشه روی داربسته و

هر آن ممکنه کله پاشه (مکث) به جان گوهر، اگه سرتراز
من بود ملالی نبود... گر نمی‌گرفتم... نمی‌سوختم... لابد
(طعنه) یه کاری کرده که من بی‌خبرم

گوهر:

تو دیگه چرا؟!... تو که سیر تا پیاز ماجرا رو می‌دونی عزیزم
مطمئن نیستم

شهرام:

شهرام! من عاشقتم... عاشق زندگی‌م... چطور می‌تونم همه
اینارو زیر پام بذارم؟

گوهر:

سوال منم همینه

شهرام:

اگه این کارو کردم به خاطر شرایط حاد اون بود... (می‌گرید)
من و دل گر فدا شویم چه باک
غرض اندر میان سلامت اوست

گوهر:

به چه قیمتی؟!... به قیمت مرگ من، خودت، زندگی
تا فردا بهم مهلت بده

شهرام:

گوهر:

تصور اینکه فقط اون به تو علاقه داره، یه کم احمقانه‌س
شهرام؟!!!!!

شهرام:

گوهر:

شهرام چی کار کنه این وسط... قسم حضرت عباس رو
قبول کنه یا دم خروس رو
(زنبورک را از جیب پیراهنش در می‌آورد.)

شهرام:

این بود اون کار ناتمومی که باید بیاری تو خونه انجامش
بدی؟!... گفتمی اگه بفهمم غیرتم گل می‌کنه، خونم به
جوش میاد... گذاشتی یواشکی هر وقت که من خونه
نیستم تمرین کنی

شهرام:

- گوهر: اینطوری نیست که فکر می کنی
- شهرام: من اون طور که می بینم فکر می کنم
- گوهر: بذار برات توضیح بدم
- شهرام: چیزی رو که دیدم؟
- گوهر: جمعه، از اون بالا چیزی رو می بینه که منو و تو از این پایین نمی بینم...
- شهرام: (طعنه) چه جمله ی پرمغزی!... اگه نشد...؟
- گوهر: (مطمئن) می شه
- شهرام: یه درصد به جور نشدن کارت فکر کن
- گوهر: اون وقت یه فکری می کنیم.
- شهرام: جای تو باشم الان بهش فکر می کنم
- گوهر: چی کار می کنی؟
- (هاج و واج)...
- شهرام: (ادامه) دقیقه ی ۹۰ تاکتیک بازی رو عوض می کنم
- گوهر: بازی!!!؟
- شهرام: فردا نیا محضر
- گوهر: نیام؟!... من هیچ وقت زیر حرفم نردم
- شهرام: حریف که قدر باشه... فرار... بالاترین شجاعته
- گوهر: (پوزخند) انوقت با چه رویی پیام سرکار؟
- شهرام: ادامه ی پروژه رو بسپار به یکی دیگه... چیزی هم ازش نمونه
- گوهر: هر کس دیگه ای جای من باشه، بقیه پروژه میره رو هوا

- شهرام: بعله، هیچ کس توی کار، گوهر نمی شه... بر منکرش لعنت...
ولی در شرایط حاضر این بهترین راهه
(سکوت)...
- گوهر:
- شهرام: گوهر دوره‌ی چله‌نشینی و بست نشینی تحول و تغییر
آدم‌ها مال قدیم‌هاس... مال قصه‌ها
تا فردا صبر می‌کنم
- گوهر:
- شهرام: مهندس مرمت و نوسازی، قبل هر چی خودت رو بتکون.
دست روی دست بذاریم تا فردا؟! اون نباید فردا رو ببینه.
چی؟!؟!!
- گوهر:
- شهرام: بسپارش به من
گوهر: که چی کار کنی؟!
شهرام: کاریت نباشه
گوهر: (سکوت)...
- شهرام: کارگرایی هستن که حاضراً در قبال راحتی زن و بچه‌شون
هر کاری بکنن
(سکوت)...
- گوهر:
- شهرام: یه کارگر اجیر می‌کنیم تا جمعه رو نصف شب از اون بالا
پرت کنه پایین
گوهر: یا امام غریب؟!
شهرام: (در ادامه) یا با یه تیر خلاصش کنه
گوهر: حرفش رو هم نزن

- شهرام: (شاکلی) یا یکی از این راه‌ها رو انتخاب کن یا خودت یه راه
بذار جلوم...
- گوهر: اندکی صبر، سحر نزدیک است.
- شهرام: انگار خودتم بدت نمیداد که ازم جدا شی
- گوهر: شهرام...!!!
- شهرام: (حرف گوهر را قطع می‌کند) فردا صبح می‌بینمت
- گوهر: شهرام خواهش می‌کنم... (شهرام می‌رود) کجا؟
- شهرام: شهرام دیگه مُرد خانوم مهندس
- گوهر: بهم بگو گوهر
- شهرام: باید عادت کنم که مهندس صدات کنم (می‌رود)
- گوهر: وایسا... وایسا

صحنه‌ی آخر

- (شمعی روشن است. سجاده‌ای بر پای گوهر پهن است. گوهر در حال خواندن کتاب دعاست.)
- صدای گوهر: (منتظر) خب مراد؟
- صدای مراد: (نفس‌زنان) خانوم مهندس... از بالاترین میله‌ی داربست، سمت راست که بنشینید همه چیز پیدااست... ولی سمت چپ‌تان که بنشینید... فقط یک چیز پیدااست.
- صدای گوهر: چی؟
- صدای مراد: گنبد طلا
- صدای گوهر: دستت درد نکنه

- صدای مراد: امری نیست؟
- صدای گوهر: (سکوت)...
- صدای مراد: با اجازه
- (صدای نقاره‌ها به گوش می‌رسد گوهر سجاده را جمع می‌کند.)
- صدای عمه: یاالله... یاالله
- (عمه با سنگی در دست و جعبه‌ی شیرینی در دست دیگر وارد می‌شود.)
- گوهر: سلام
- عمه: (مسرور) علیک سلام... عروس گلم
- گوهر: (دمق) فعلاً خانم مهندس صدام کنین... بعد از محضر، عروس گلم
- عمه: (متوجه منظور گوهر می‌شود) ها... به روی چشم خانم مهندس (مکث) اجازه هست؟
- (عمه بدون آنکه منتظر جواب مهندس باشد، سنگ مرمر را مقابل گوهر می‌گذارد. شیرینی را باز می‌کند. گوهر مانع می‌شود.)
- گوهر: باز نکن... بذار تو محضر... خشک میشه
- (عمه دست از باز کردن جعبه شیرینی می‌کشد.)
- عمه: زیر چشمانتان باد افتاده... دیشب نخوابیدید؟
- گوهر: (سکوت)
- عمه: مثل شاداماد
- گوهر: جمعه؟!... اون چرا؟
- عمه: خط می‌نوشت تا دم صبح
- گوهر: شب وصال و مشق خط!!!

عمه سنگ مرمر را نشان می‌دهد. گوهر از زیبایی نوشته تعجب می‌کند.

خدای من؟!!!! گوهر:

برای سر در مسجد عمه:

این سنگ مرمر... ایرانیه... خیلی گرونه... چطوری؟... گوهر:

(حرف گوهر را قطع می‌کند) با پولی که از طرف شما رفت زیر عمه:

بالش جمعه

(گوهر سنگ نوشته را می‌خواند) «کلمه لا اله الا الله حصنی گوهر:

فمن دخل حصنی امن من عذابی»

با خط برادرم مو نمی‌زنه عمه:

هرچی خاکه... عمر شما و جمعه باشه گوهر:

دل تو دلم نیس عمه:

چرا؟!!!! گوهر:

(می‌گرید)...

چرا گریه می‌کنی؟ گوهر:

شما به خاطر جمعه، از همه‌چی تان گذشتید... می‌دانم عمه:

دل‌تان رضا نیست... ولی حاضر شدید (می‌گرید) شما یگانه

هستید.

الوعده وفا... گریه نکن (مکث) پسرت امروز سروسامان گوهر:

می‌گیره...

(سکوت) عمه:

شاخ شمشاد کجاس؟ گوهر:

- عمه: گفت مادر شما برو - من هم آمدم
- گوهر: دیر نشه
- عمه: هنوز زمان هست
- گوهر: امروز، شب جمعه‌س... محضر و دادگاه و اینجور جاها تا ساعت ۱۱ بیشتر نیس
- عمه: (عمه‌النگویی از پر شالش در می‌آورد و به گوهر می‌دهد.)
این چیه؟!...
- گوهر: به رسم ما... زیر لفظی
- عمه: (نمی‌گیرد) دستات درد نکنه... فعلاً پیشت باشه، وقت «بله» گفتن بهم بده تا پیش عاقد و شاهد دست خالی نباشی... حتماً می‌دونی که مادر، من باید عده نگه دارم.
- عمه: همه چی طبق اصل و شرع
(زمان می‌گذرد.)
- مادر و گوهر منتظرند. با رفت و آمد نور، آن هم دو مرتبه، گذشت
زمان تداعی می‌شود.)
- گوهر: خبری از داماد نشد؟!!!!
- عمه: چی بگم
- گوهر: نگفت کجا میره؟
- عمه: فقط گفت تو این سنگ رو ببر... من هم آمدم
- گوهر: خیلی دیر شد
- عمه: لابد رفته تنی آب دهد... سر و صورتی صفا دهد
- گوهر: حموم سرخس رفته بود تا الان اومده بود
(گوهر نگاهی به ساعت می‌اندازد. یک بار دیگر، نور می‌رود می‌آید.)

(منتظر)...!!

گوهر:

(منتظر)...!!

عمه:

(مادر تکه کاغذی از پر شال کمری خود در می آورد. آن را به گوهر می دهد. گوهر با گوشی همراهش شماره ای را که روی تکه کاغذ نوشته شده می گیرد.)

شماره موردنظر در دسترس نمی باشد

صدا:

(مادر بی قرار است. این پا و آن پا می کند. گوهر شماره گرفتن را چند بار تکرار می کند.)

شماره موردنظر در دسترس نمی باشد. پیام شما از طریق پیامک ارسال خواهد شد.

صدا:

(رفته رفته صدای تار افغانی به گوش می رسد. نوری سفید بر روی داربست - محل نشستن جمعه - می افتد. جمعه نیست ولی تارش به میله ای عمودی داربست بسته شده است.
نور رفته رفته محو می شود.)

تمام